

Gaumont-Palace



پاتریک مودیانو

# گل‌های ویرانی

ترجمه‌ی محبوبه فهیم کلام  
جهان‌نو

Le plus  
Grand  
Cinema  
du Monde

La plus  
Vaste  
Salle  
d'Attr

AUJOURD'HUI

L'ANGOÏSSE AU FOYER

GAUMONT PALACE



براساس تحقیقات انجام شده به نظر می‌رسد اورین و ژیزل تی. بعد از شام سر از باری در مونپارناس در آورده بودند. شنبی دیگر از خیابان فوسه سن ژاک راه افتادم، باغ‌های تاریک آبرواتوار را پشت سر گذاشتم و به پنهان‌راهی رسیدم که دم و روتوند آن جا بودند. احتمالاً این زوج همین مسیر را طی کرده بودند. تعجب کرده بودم چون به جایی رسیدم که از دهه‌ی شصت به بعد از رفتن به آن جا خوشنوازی می‌کردم. محله‌ی مونپارناس مثل محله‌ی اورسولین قصر بل را با جنگل‌های خاموش بر لبم نداعی می‌کرد. وقتی بیست‌ساله بودم و چند شبی را در هتلی در خیابان دلامبر گذراندم همین احساس را داشتم: در گذشته به نظرم می‌رسید محله‌ی مونپارناس به حال خودش رها شده است و نور از پاریس دارد به آرامی از بین می‌رود. وقتی در کوچه‌ی ادسا یا کوچه‌ی دیارت باران می‌بارید، احساس می‌کردم در بندر برتونی زیر نم‌نم باران هستم. از ایستگاه که هنوز خراب نشده بود، بوی شهرهای بندری برست یا لوریانت به مشام می‌رسید. یادم می‌آید تابلو قدیمی حمام هنوز سر در خیابان هویگنس آویزان بود و فقط دو یا سه تا از حروفش را باد یا خود برده بود.

بنابر گزارش‌های روزنامه‌های آوریل ۱۹۳۳، اولین دفعه‌ای بود که این زوج جوان به باری در مونپارناس رفته بودند. آیا بیش از حد نوشیده بودند؟ یا این که می‌خواستند در آن مهمانی جریان آرام زندگی‌شان را درهم بشکنند؟ شاهدهی ادعا کرده است آن‌ها را حدود ساعت بیست و دو، در سالن رقصی در کافه‌ی مارین، واقع در بولوار راسپی، پلاک ۲۴۳ دیده است. شاهد دیگری ادعا کرده این زوج را همراه دو زن دیگر در بار ایسل واقع در

خیابان واون دیده است. مأموران پلیس فراخور احتیاط عکس‌های آن‌ها را به شاهدان نشان می‌دادند، زیرا دختران بور و پسران سبزه‌ی زیادی مثل اوربن و ژیزل تی. در این شهر بودند. ضمناً آن‌ها سعی می‌کردند به هویت آن دو زوجی پی ببرند که خانواده‌ی تی. به آپارتمان خود برده بودند. ژیزل تی. لحظاتی قبل از فوتش می‌توانست صحبت کند، ولی خاطراتش مبهم بودند. بله، آن‌ها در مونیخ‌ناس دوزن ناشناس را ملاقات کرده بودند، ولی او در این باره چیزی نگفت... و این دوزن آن‌ها را با خود به سالن رقصی در پرو برده بودند و آن جا نیز دو مرد دیگر به آن‌ها ملحق شده بودند. بعد از آن به خانه‌ای رفته بودند که آسانسور قرمز داشت.

امشب در همان مسیری قدم می‌زنم که این زوج در این محله‌ی غم‌انگیز به آن جا رفته بودند. آن جا برج‌های مونیخ‌ناس، جلوه آفتاب را گرفته بود و سایه‌اش بر بولوار ادگار کینه و خیابان‌های مجاورش می‌افتاد. من از کوپل گذشتم. کارگران در حال تخریب نمای بتونی کوپل بودند. نمی‌توانستم باور کنم در گذشته مونیخ‌ناس شب‌های زنده‌ای داشته است... دقیقاً چه تاریخی در هتل دلا مبر بودم؟ حدود سال ۱۹۶۵، زمانی که با ژاکلین آشنا شدم، قبل از آن که به اتریش بروم.

در اتاق مجاورم مرد بوری بود که حدود سی و پنج سال داشت. من او را در راهرو می‌دیدم و با او آشنا شدم. اسمش چیزی شبیه به دووه یا دوولز بود.

او همیشه مرتب لباس می‌پوشید. جادکمه‌ی لباس‌هایش طراحی خاصی داشت. چندین بار من را به بار نزدیک هتل رزبود دعوت کرد. من جرئت نداشتم دعوت او را رد کنم. به نظر می‌رسید از آن بار خیلی خوشش می‌آید.

می‌گفت «فضای این جا خیلی دلچسبه...»

مثل پسر بچه‌ها تک‌زبانی حرف می‌زد. به من گفته بود بیش از سه سال در رسته‌کوه‌های جبل بوده و این طراحی را از آن جا گرفته است، ولی جنگ الجزایر او را ناامید کرده بود و به زمان نیاز داشت تا به وضعیت گذشته‌اش برگردد. دائماً در فکر گرفتن ارث پدری‌اش از شرکت بافندگی در شمال بود.

خیلی زود متوجه شدم واقعیت را نمی‌گوید؛ درباره‌ی این شرکت بافندگی مبهم صحبت می‌کرد. حرف‌های ضدونقیض می‌زد. یک روز می‌گفت دقیقاً روز قبل از رفتن

به الجزایر از مدرسه‌ی سن مکسان فارغ‌التحصیل شده است؛ فردای آن روز می‌گفت در انگلستان درس خوانده است. گاهی لحن بی‌جانانه‌اش به چرب‌زبانی بدل می‌شد. آن شب یکشنبه نیاز داشتم در مونپارناس گشتی بزنم. ناگهان این دوولز، یا دووه، جلو من ظاهر شد. یادم می‌آید اتفاقی او را در خیابان رن دیدم و او مرا به آبجویی در یکی از کافه‌های چهارراه غم‌زده‌ی سن پلاسید دعوت کرد.

زیرزمین بار بیسل در خیابان اوون، همان باری که آن زوج آن‌جا بودند، مختص وایکینگ‌ها بود فضای اسکاندیناوی و چوب‌های کنده‌کاری شده‌ی روشن و یکپارگی با رقص سیاه‌پوستی مسخرانه‌ی نداشت. کافی بود از پله‌ها پایین بروی. در طبقه‌ی همکف کوکتل و اردوهای نوروزی بود. همه می‌رقصیدند. آیا خانواده‌ی تی. این‌جا این دو زن را ملاقات کرده بودند؟ احساس می‌کردم همدیگر را در قهوه‌خانه‌ی مارین در بولوار راسپی ملاقات کرده‌اند. یادم می‌آید آپارتمانی که دوولز، من و ژاکلین را به آن‌جا برد ابتدای همین بولوار راسپی بود. آن دفعه هم نتوانسته بودم دعوتش را رد کنم. یک هفته‌ای بود که اصرار می‌کرد شب یکشنبه‌ای به خانه‌ی یکی از دوستانش بروم. خیلی دوست داشت او را به ما معرفی کند.

بالاخره رفتیم. زنی در را باز کرد. راه‌رو ورودی تاریک روشن بود و من نتوانستم چهره‌اش را خوب بینم. وارد سالن بزرگی شدیم. ظاهر لوکس سالن من را شوکه کرده بود؛ زیرا هیچ ربطی به اتاق کوچک دوولز در خیابان دلامبر نداشت. دوولز توی سالن نشست. ما را به هم معرفی کرد. من اسم او را فراموش کردم؛ یک خانم سبزه که خطوط چهره‌اش معمولی بود. روی یکی از گونه‌هایش جای زخم بزرگی مانده بود.

من و ژاکلین روی کاناپه نشستیم. دوولز و آن زن روی صندلی راحتی روبه‌روی ما نشستند. به نظر می‌آمد آن زن همسن دوولز باشد. سی و پنج‌ساله. با کنجکاوی ما را نگاه می‌کرد. دوولز با همان صدای بی‌جانانه‌اش، تک‌زبانی، گفت «به نظرت هر دوشون جذاب

نیستند؟»

او با دقت ما را نگاه می کرد. پرسید «چیزی می نوشید؟»

معذب بودیم. او برای ما شراب پرتو سرو کرد.

دوولز یک جرعه‌ی بزرگ نوشید و گفت «راحت باشید. این خانم، یه دوست قدیمیه.»

خانم با خجالت لبخندی زد.

دوولز ادامه داد «حتی نامزد هم بودیم، ولی اون مجبور بود با یکی دیگه ازدواج کنه.»

خانم خم به ابرو نیاورد و روی کاناپه اش لیوان به دست نشسته بود.

دوولز دوباره گفت «شوهرش اغلب خونه نیست... و این فرصت خوبییه. می تونیم

چهارتایی بریم بیرون... نظرتون چیه؟»

ژاکلین پرسید «کجا بریم؟»

«هر جا شما بخواید... ما حتی به بیرون رفتن هم نیازی نداریم.»

شانه هایش را بالا انداخت و رو به خانم گفت «این جا برامون خوبه... نه؟»

خانم همچنان شق و ورق روی صندلی اش نشسته بود. سیگاری روشن کرد. شاید هم

برای پنهان کردن عصبانیتش بود. دوولز دوباره جرعه‌ای از شرابش نوشید. لیوانش را روی

میز گذاشت. بلند شد و سمت او رفت. از ما پرسید «خوشگله، نه؟»

دستش را روی زخم گونه‌ی زن گذاشت و او را نوازش کرد. زن هیچ واکنشی نشان

نداد.

دوولز گفت «ما با ماشین تصادف و حشتناکی کردیم.»

زن، دست دوولز را با حرکتی ناگهانی کنار زد و دوباره به ما لبخند زد و گفت «باید

گرسنه تون شده باشه؟»

صدایش به نظر موقر بود و کمی هم لهجه داشت.

او خیلی خشک به دوولز گفت «می تونی کمکم کنی شام بیارم؟»

«حتماً.»

هر دو بلند شدند.

او گفت «غذای سرد آماده کرده‌م. خوش تون می آد؟»

ژاکلین هم جواب داد «خیلی هم خوبه.»

دوولز شانه‌ی زن را گرفت و او را از سالن بیرون برد. سرش را از لای در بیرون آورد و گفت «شام‌پاین دوست دارید؟»  
 البته نک‌زبانی حرف نمی‌زد.  
 ژاکلین هم گفت «البته.»

ما چند دقیقه‌ای تنها در سالن ماندیم. من تلاش کردم جزئیات آن جا را به ذهن بسپرم؛ پنجره‌های مسکرف به بولوار راسپی به خاطر گرما نیمه‌باز بودند. پیانو بزرگی انتهای اتاق گذاشته شده بود. گمانابه و دو صندوقی راحتی چرم مشکی. میز فلزی نقره‌ای جلو میبل. اسمی مثل دوویا دووللا. جالی زخم روی گونه. نور زیاد آن نورافکن یا بهتر بگوییم چراغ‌قوه. آن نور فقط بخشی از دکور را روشن می‌کرد و بقیه‌ی جاها تاریک بود؛ مثل بقیه‌ی ماجراهای این دو نفر که برای مان میهم و تاریک بود.

بی آن‌که در را ببندیم از سالن خارج شدیم و از پله‌ها پایین آمدیم. بلافاصله سوار آسانسور شدیم که البته مثل آسانسوری که ژیزل گفته بود قرمز نبود.

شهادت پیشخدمتی که در رستوران بار پرو کار می کرد در صفحه‌ی اول روزنامه‌ای در آوریل ۱۹۳۳ چاپ شده بود. عنوان مقاله این بود: «پلیس در پی یافتن دو زوجی است که شب را در آپارتمان شمیمیدان جوان گذرانند.»

گرچه در کلاتری محله‌ی ول دو گراس، همهی تحقیق‌های قضایی از دو خودکشی حکایت می کرد؛ بنابر گزارش این روزنامه احتمالاً زوج جوان به مونپارناس، مارن و پرو تنها نرفته بودند و مهمان آن شب‌شان فقط دو زن نبوده است، بلکه دو زن و دو مرد بوده‌اند... تحقیقات انجام شده برای یافتن این چهار نفر تاکنون بی نتیجه بوده است.

به پرو برگشتیم به امید آن که بتوانیم از لحظات قبل از وقوع حادثه اطلاعاتی به دست آوریم. در یک رستوران مردم این دو جوان را دیده بودند.

گارسونی که برای‌شان غذا سرو کرده بود، می گفت «آن‌ها حدود ساعت ده آمده بودند. تنها بودند. خانمی خیلی زیبا، بور و ظریف در بالکن نشسته بود، ولی متوجه نشدم با کسانی که دعوت کرده بودند از قبل آشنا بودند یا نه؟ شب شنبه، آن هم در این فصل سال این جا خیلی شلوغ می شود. به نظرم خیلی هم شاد نبودند. به هر حال یادم می آید ساعت یازده و نیم یا صندوق تسویه کردند.»

نمی توانیم خیلی روی اظهارات این شاهد حساب کنیم چون فکر می کند خانواده‌ی تی.

تنها به پرو آمده بودند. تنها موردی که از زندگی‌شان در محله‌ی آرام فوسه سن‌ژاک دستگیرمان شد، این بود که شنبه‌شب‌ها به سالن رقص ساحل مارن نمی‌رفتند و این دو ناشناسی که در مونپارناس ملاقات‌شان کرده بودند، آن‌ها را با خود به پرو برده بودند، درست همان چیزی که ژیزل تی. گفته بود، ولی برای‌مان سؤال است؛ چرا پیش‌خدمت چنین شهادتی داد؟ شاید آن‌ها را با کسان دیگری اشتباه گرفته؟ شاید هم برای تحریک کنجکاوی بازجویان گفته که خانواده‌ی تی. را همراه دوزن و دو مرده دیده است. دو شخص ناشناس در مونپارناس باغ دو مرد را می‌شناختند، اما سؤال این است آن خانه با آسانسور قرمز که ژیزل تی. از آن صحبت کرده بود، کجاست؟

WWW.30book.com



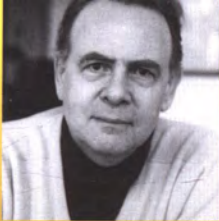
احتمالاً خانواده‌ی تی. و آن دو تا شش‌ساعت بعد از خروج از کافه‌ی مارین سوار تاکسی شده‌اند، ولی فردای روز حادثه هیچ راننده تاکسی‌ای به مأموران پلیس نگفته است که چهار مسافر به پرو برده است. جالب آن که هیچ راننده‌ای نگفته که حدود ساعت دوی صبح چند زوج را به خیابان فوسه سن ژاک پلاک ۲۶ رسانده است.

آن زمان، برای رفتن از پاریس به نوگانت سبور مارن و پرو، از ایستگاه باستیل یا از ایستگاه شرق می‌رفتند. قطارهایی که از ایستگاه باستیل راه می‌افتادند، خط ونسن را تا ورتوی لتان ادامه می‌دادند. من اوایل سال‌های شصت با این خط قطار آشنا شدم.

قبل از آن که قطار سریع‌السیر محلی جایگزین آن شود، آن موقع هنوز ایستگاه باستیل را ویران نکرده بودند تا سالن اپرا بسازند.

قطار از روی پل خیابان دومزنیل می‌گذشت. تاق‌های این پل پُر از کافه، انبار و مغازه بود. نمی‌دانم چرا در رویاهایم اغلب از کنار این پل می‌گذشتم. زیر تاق این پل، دو سایه‌ی درختان تنومند این خیابان این‌ها را می‌دیدم:

آزمایشگاه ارمانیت، پارکینگ ووت، پیرمرت، کورادو کسده، در مانگاه نوتردم دو لورد، دل اورسانو، مبل‌سازی لا رژانس، مرمرهای فرانسوی، قهوه‌خانه‌ی بوسک، آلیگاتور، گسکییر، ساوا اوتوس، مفتول‌سازی دومزنیل، قهوه‌ی لابیسی، گرمایش لارادیوز، فلزات بدون آهن تستاس، قهوه‌ی ولادیه.



www.cheshmeh.ir



داستان غیرفارسی - ۲۹۰  
جهان‌نو  
۱۴۰۰۰ تومان

ISBN-13: 978-600-229-720-4



9 786002 297204

رمان گل‌های ویرانی نوشته‌ی پاتریک مودیانو (۱۹۴۵) یکی از آثار برجسته‌ی اوست، رمانی کوتاه که در سال ۱۹۹۱ منتشر شد. جهان داستانی مودیانو برای خوانندگانش بسیار آشناست: جهان برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات ۲۰۱۴ تلفیقی از راز، پرسه‌زنی و بازگشت به گذشته‌های دور است و حضور تمام چیز شهر، شهری که معمولاً پاریس است، و مکان‌هایی که هویت این شهر را ساخته‌اند. گل‌های ویرانی که نامش تعریضی دارد به کتاب مهم شارل بودلر، گل‌های بدی، رمانی است درباره‌ی یک زوج که در هتلی خودکشی کرده‌اند و کسی چیزی از آن‌ها نمی‌داند. راوی با رجوع به گذشته‌ی دور و به بهانه‌ی کشف این راز خود و جوانی‌اش را تصویر می‌کند. این رمان نیز مانند اکثر آثار مودیانو تصویری است و مملو از نام‌ها و یادها. هر مکان اشارتی است به روحی، عشقی یا مرگی. این میان رازِ مرگ نیز قوه‌ی محرکه است. مودیانو همواره با استفاده از معماهایی کم‌رنگ خواننده را دچار پرسش می‌کند. این که در آن گذشته‌ی دور چه رخ داده که حالا باید کشف شود؟ گل‌های ویرانی با این بستر روایی خواننده‌ی خود را به سال‌های دهه‌ی سی میلادی در پاریس می‌برد و آدم‌هایی را از دل مُردگان بیرون می‌کشد که می‌توانند روایت و وجود خود را تکثیر کنند.

WWW.CHESTMH.COM